

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

\* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

\* از: آثار منتخب لینین

\* در یک جلد

\* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

\* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

---

\* تکثیر از: حجت برزگر

\* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۴/۲۱ برابر با ۲۰۰۳/۰۷/۱۲ میلادی

\* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: [nasim@swipnet.se](mailto:nasim@swipnet.se)

فهرست

صفحه

\* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

\* فصل چهارم. دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس

۳

۱. «مسئلهٔ مسکن»

۳

۲. مناظره با آنارشیستها

۵

۳. نامه به ببل

۸

۴. انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت

۱۱

۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس

۱۶

۶. گفتار انگلس در بارهٔ فائق آمدن بر دموکراسی

۲۱

\* زیرنویس ها

۲۲

\* توضیح

۲۳

## دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم در باره دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

### فصل چهارم

#### دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس در مورد اهمیت تجربه کمون، مطلب اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این موضوع باز گشته و ضمن توضیح تجزیه و تحلیل و نتیجه گیریهای مارکس، گاهی با چنان نیرو و وضوحی اطراف و جوانب دیگر این مسئله را روشن ساخته که بر ما فرض است روی این توضیحات بطور خاص مکث نمائیم.

#### ۱. «مسئله مسکن»

انگلس در اثر خود راجع به مسئله مسکن (۱۸۷۲) دیگر تجربه کمون را در نظر میگیرد و چندین بار روی وظائف انقلاب در مورد دولت مکث میکند. شایان توجه است که وقتی موضوع بطور مشخص مطرح میشود، از یکسو وجه تشابه دولت پرولتاری با دولت کنونی یعنی وجه تشابهی که اجازه میدهد در هر دو مورد از دولت گفتگو شود و از سوی دیگر وجه تمایز این دو و یا گذار بسوی نابودی دولت، بطور آشکار روشن میگردد.

«مسئله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه کنونی این مسئله کاملاً همانند هر مسئله اجتماعی دیگر حل میشود یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مسئله را از نو مطرح میسازد یعنی هیچ راه حلی بدست نمیدهد. و اما اینکه آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسئله را حل خواهد کرد، موضوعیست که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسائلی بمراتب دامنه دارتر از آن هم بستگی دارد که یکی از مهمترین آنها – مسئله برانداختن تقابل میان شهر و ده است. از آنجا که کار ما اختراع سیستم های تخیلی نظام جامعه آینده نیست، لذا مکث روی این موضوع هم کاری بس بیهوده خواهد بود. فقط یک نکته مسلم است و آن اینکه هم اکنون در شهرهای بزرگ بحد کافی ابنیه مسکونی وجود دارد که بتوان، با استفاده معقول از آن، فوراً به نیازمندی واقعی کمک کرد. بدیهی است که این عمل فقط بدین وسیله امکان پذیر خواهد بود که از صاحبان فعلی این ابنیه

سلب مالکیت شده و کارگران بی خانمان با کارگرانی که اکنون در منازل پرجمعیت زندگی میکنند در این خانه ها سکونت داده شوند. بجزدیکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد این اقدام هم که منافع اجتماعی انجام آنرا ایجاب میکند، بهمان اندازه سهل الاجرا خواهد بود که سایر سلب مالکیت ها و تصرف منازل از جانب دولت کنونی» (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷).

در اینجا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نشده بلکه فقط ماهیت عمل آن ملحوظ گشته است. سلب مالکیت و اشغال منازل امریست که بموجب دستور دولت کنونی هم انجام میگردد. دولت پرولتاری نیز اگر از نقطه نظر صوری به قضیه بنگریم «دستور خواهد داد» منازل را اشغال و خانه ها را ضبط نمایند. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیمی و مستخدمین دولتی که به بورژوازی وابسته اند صرفاً برای اجرای دستورهای دولت پرولتاری مناسب نیستند.

...«باید متذکر شد که تصاحب واقعی کلیه ابزار کار و تمام صنایع از طرف مردم زحمتکش، درست نقطه مقابل آن چیزی است که پرودن "بازخرد" می نامد. در صورت اخیر فرد کارگر صاحب مسکن یا قطعه زمین دهقانی یا ابزار کار میشود؛ ولی در صورت نخست، خانه ها، فابریک ها و ابزار کار در تملک دسته جمعی "مردم زحمتکش" باقی می ماند. مشکل بتوان گفت که این خانه ها، فابریکها و غیره لااقل در دوره انتقالی، بدون بازخرد در معرض استفاده افراد یا شرکت ها گذارده شود. بهمینگونه هم الغاء مالکیت بر زمین مستلزم الغاء حق الارض نبوده بلکه آنرا با شکل دیگری در اختیار جامعه قرار خواهد داد. بنابراین تصاحب عملی کلیه ابزار کار از طرف مردم زحمتکش بهیچوجه ناسخ بقاء اجاره و استجاره نیست» (ص ۶۸).

مسئله ای که در این مبحث از آن سخن بمیان آمد، یعنی مبانی اقتصادی زوال دولت را ما در فصل آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. انگلس بسیار با احتیاط ادای مطلب میکند و میگوید «مشکل بتوان گفت» که دولت پرولتاری منازل را «لااقل در دوره انتقالی» مجاناً به افراد واگذار کند. اجاره دادن منازل متعلق به همه مردم به خانواده های جداگانه، هم اخذ اجاره بها را ایجاب میکند و هم کنترل معین و سهم بندی های معینی را در توزیع منازل. همه آنها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی بهیچوجه مستلزم آن نیست که دستگاه نظامی و بوروکراتیک ویژه ای با صاحبان مشاغل دارای موقعیت ممتاز وجود داشته باشد. و اما فراهم آمدن اوضاع و احوالی که در آن بتوان منازل را برایگان به افراد واگذار کرد منوط به «زوال» کامل دولت است. هنگامیکه انگلس از اینموضوع سخن میگوید که بلانکیست ها پس از کمون تحت تأثیر تجربه حاصله از آن به خط مشی اصولی مارکسیسم گرویدند، ضمن مطلب این خط مشی را بدین نحو فرمولبندی میکند:

...«لزوم اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری وی بمثابة گذاری بسوی الغاء طبقات و بهمهراه آن هم الغاء دولت»... (ص ۵۵).

شاید برخی از دوستداران انتقاد لفظی یا «نابود کنندگان» بورژوائی «مارکسیسم» بین این تصدیق «الغاء دولت» و نفی این فرمول بعنوان یک فرمول آنارشیستی که در قسمت فوق الذکر کتاب «آنتی دورینگ» از آن صحبت شده است، تضادی مشاهده نمایند. شگفتی نبود، اگر اپورتونیستها انگلس را هم در شمار «آنارشیستها» قرار میدادند، - اکنون متهم ساختن انترناسیونالیستها به آنارشیسم از طرف سوسیال شونیستها دمبدم شایع تر میشود. اینک همراه الغاء طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد، نکته ایستکه مارکسیسم همیشه تعلیم داده است، قسمت مشهور «آنتی دورینگ» که به «زوال دولت» مربوطست، آنارشیستها را تنها متهم به این نمیکند که آنها طرفدار الغاء دولت هستند بلکه به موعظه نظریه ای متهم میکند که بنابراین گویا ممکن است دولت را «در ظرف یک امروز تا فردا» ملغی نمود. چون آئین فعلاً حکمفرمای «سوسیال دموکراتیک» مناسبات مارکسیسم با آنارشیسم را در مورد مسئله نابودی دولت بکلی تحریف میکند، لذا یادآوری یکی از مناظرات مارکس و انگلس با آنارشیستها بسی سودمند خواهد بود.

## ۲. مناظره با آنارشیست ها

این مناظره مربوط به سال ۱۸۷۳ است. مارکس و انگلس مقالاتی علیه پرودونیست ها، «اتونومیست ها» یا «آنتی اتوریتاریست ها» به یک مجموعه سوسیالیستی ایتالیائی داده بودند که ترجمه آلمانی آنها فقط در سال ۱۹۱۳ در "Neue Zeit" انتشار یافت.

مارکس آنارشیست ها را که سیاست را نفی میکند مورد استهزاء قرار داده چنین مینویسد: «اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر شکل های انقلابی بخود میگیرد، اگر کارگرها بجای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار میکنند، با این عمل مرتکب تبهکاری دهشتناک اهانت نسبت به اصول شده اند، زیرا برای ارضاء نیازمندیهای بیمقدار و ناهنجار روزمره خود و برای اینکه مقاومت بورژوازی را درهم شکنند، بجای آنکه اسلحه را بر زمین نهند و دولت را ملغی کنند، بدولت شکل انقلابی و انتقالی میدهند»... ("Neue Zeit" ۱۹۱۳-۱۴، سال ۳۲، جلد ۱، ص ۴).

فقط علیه این شیوه «الغاء» دولت است که مارکس قیام مینمود و گفته های آنارشیست ها را رد میکرد! وی بهیچوجه مخالف این نبود که پس از محو طبقات دولت هم محو خواهد شد و یا اینکه با الغاء طبقات دولت هم ملغی میشود، بلکه مخالف آن بود که کارگران از استعمال اسلحه

و از اعمال قوه قهریه متشکل یعنی از دولت که هدفش باید: «درهم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد دست بردارند.

مارکس – برای اینکه معنی واقعی مبارزه ویرا با آنارشیسم دگرگون جلوه ندهند – عمداً روی «شکل انقلابی و انتقالی» دولتی که برای پرولتاریا لازم است تکیه می کند. پرولتاریا دولت را فقط بطور موقت لازم دارد. در اینکه هدف نهائی الغاء دولت باشد، ما بهیچوجه با آنارشیست ها اختلافی نداریم. ما تأکید میکنیم که برای رسیدن به این هدف استفاده موقت از ابزار، وسائل و شیوه های عمل قدرت دولتی علیه استثمار کنندگان ضروریست، چنانچه برای نابود ساختن طبقات هم دیکتاتوری موقت طبقه ستمکش ضروریست. مارکس قاطع ترین و روشن ترین شیوه های طرح مسئله را علیه آنارشیست ها انتخاب میکند: آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه داران باید «اسلحه را بر زمین نهند» یا اینکه آنرا، بمنظور درهم شکستن مقاومت سرمایه داران، علیه آنان بکار برند؟ و اما بکار بردن سیستماتیک اسلحه از طرف یک طبقه علیه طبقه دیگر چه معنائی جز «شکل انتقالی» دولت دارد؟

بگذار هر سوسیال دموکراتی از خود بپرسد که آیا وی در مناظره با آنارشیست ها مسئله دولت را اینطور مطرح نموده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب رسمی سوسیالیست انترناسیونال دوم مسئله را اینطور مطرح نموده اند؟

انگلس همین اندیشه ها را با تفصیل بیشتر و بشکل عامه فهمتری، بیان میدارد. وی مقدم بر هر چیز آشفته فکری پرودنیست ها را بباد استهزاء میگیرد که خود را «آنتی اتوریتاریست» مینامیدند یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه تبعیت و هرگونه قدرتی را منکر بودند. انگلس میگوید مثلاً فابریک، راه آهن و یا یک کشتی را در وسط دریا در نظر بگیرید، مگر واضح نیست که هیچیک از این دستگاه های فنی بغرنج که بنای آنها بر پایه استعمال ماشین و همکاری منظم افراد بسیاری گذارده شده، بدون تبعیت معین و بنابراین بدون وجود یک اتوریته معین یا قدرت نمیتوانند انجام وظیفه نمایند؟

انگلس مینویسد: ... «وقتی من این دلایل را علیه دو آتشه ترین آنتی اتوریتاریستها مطرح میکنم آنها فقط میتوانند پاسخ زیرین را به من بدهند. «آری! این راست است، ولی در اینجا سخن بر سر اتوریته ای که ما به نمایندگان خود میدهیم نیست بلکه برسر مأموریتی است که به آنها داده میشود. این اشخاص تصور میکنند با عوض کردن نام شیئی خود آنرا هم عوض کرده اند»...

بدین طریق انگلس ثابت میکند که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آنها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر میکند و اگر برای آنها مطلقیت قائل شویم نابخردانه

است و اضافه میکند که مورد استعمال ماشین و تولید کلان روز بروز وسیعتر میشود و سپس از استدلال کلی دربارهٔ اتوریته به مسئلهٔ دولت پرداخته مینویسد:

...«اگر منظور اتونومیستها تنها گفتن این نکته بود که سازمان اجتماعی آینده فقط تا آن حدودی اتوریته را جاز می شمرد که شرائط تولید بطور ناگزیر آنها ایجاب نماید در آنصورت ممکن بود با آنها کنار آمد. ولی آنها در مورد تمام واقعیاتی که وجود اتوریته را ضروری میسازد نابینا هستند و با حرارت علیه کلمه، مبارزه می نمایند.

چرا آنتی اتوریتاریستها به داد و فریاد علیه اتوریتهٔ سیاسی یعنی علیه دولت اکتفا نمیورزند؟ همهٔ سوسیالیستها با این موضوع موافقند که در نتیجهٔ انقلاب اجتماعی آینده، دولت و بهمهٔ آن اتوریته سیاسی از میان خواهد رفت، بدینمعنی که وظائف اجتماعی جنبهٔ سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده ای بدل میشوند که هدف آن حفظ منافع جامعه است. ولی آنتی اتوریتاریست ها طلب میکنند که دولت سیاسی، قبل از الغاء آن مناسبات اجتماعی که دولت زائیدهٔ آنست، با یک ضربه ملغی گردد. آنها طلب میکنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی الغاء اتوریته باشد.

آیا این آقایان هیچگاه انقلاب دیده اند؟ انقلاب بدون شک با اتوریته ترین چیزهای ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن، بخشی از اهالی بوسیلهٔ تفنگ، سرنیزه، توپ، یعنی با وسائل فوق العاده با اتوریته ای ارادهٔ خود را به بخش دیگر تحمیل می نماید و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سیادت خود را بوسیلهٔ آن حس رعبی که اسلحهٔ وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اتوریتهٔ مردم مسلح تکیه نینمود، مگر ممکن بود عمرش از یک روز تجاوز کند؟ و بر عکس آیا ما حق نداریم کمون را بمناسبت اینکه از اتوریتهٔ خود بسیار کم استفاده کرد سرزنش کنیم؟ بنابراین: از دو حال خارج نیست. یا آنتی اتوریتاریست ها خودشان هم میدانند چه میگویند و در این صورت فقط تولید آشفته فکری میکنند، یا آنکه این مطلب را میدانند و در اینصورت به راه پرولتاریا خیانت می ورزند. در هر دو حال آنها فقط به ارتجاع خدمت میکنند» (ص ۳۹).

در این قسمت از مسائلی سخن بمیان آمده که باید آنها را توأم با موضوع رابطهٔ بین سیاست و اقتصاد بهنگام زوال دولت، بررسی نمود (فصل آینده به این موضوع تخصیص داده شده است). چنین است مسئلهٔ مربوط به تبدیل وظائف اجتماعی از سیاسی به وظائف اداری ساده و نیز مسئلهٔ مربوط به «دولت سیاسی». اصطلاح اخیر که مخصوصاً ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند، اشاره ایست به پروسهٔ زوال دولت: دولت زوال یابنده را در مرحلهٔ معینی از زوال آن میتوان دولت غیر سیاسی نامید.

در این گفتار انگلس باز هم عالی ترین نکات، چگونگی طرح مسئله علیه آنارشیست هاست. سوسیال دموکرات ها که میخواهند شاگرد انگلس بشمار آیند، از سال ۱۸۷۳ به این طرف میلیون

ها بار با آنارشیست ها مباحثه کرده اند ولی نه آنطور که بایسته و شایسته مارکسیست ها است. تصور آنارشیستی در باره الغاء دولت، مبهم و غیر انقلابی است – این طرزی است که انگلس مسئله را مطرح میکند. آنچه آنارشیست ها چشم دیدار آنرا ندارند همانا پیدایش و تکامل انقلاب و وظائف ویژه آن در مورد اعمال قوه قهریه، اوتوریت، قدرت حاکمه یا دولت است.

انتقاد عادی سوسیال دموکرات های امروز از آنارشیسم به یک ابتذال خرده بورژوائی تمام عیار رسیده است: «ما دولت را قبول داریم ولی آنارشیست ها قبول ندارند!» بدیهی است که یک چنین ابتذالی نمیتواند موجب انزجار کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس چیز دیگری میگوید: او خاطر نشان میسازد که همه سوسیالیست ها ناپدید شدن دولت بعنوان نتیجه انقلاب سوسیالیستی را قبول دارند. سپس وی بطور مشخصی مسئله انقلاب یعنی مسئله ای را مطرح میکند که معمولاً سوسیال دموکرات ها بسبب اپورتونیزم آنرا نادیده میگیرند و باصطلاح «ساختن و پرداختن» آنرا منحصرأ به آنارشیست ها واگذار می نمایند. انگلس با طرح این مسئله گاو را از شاخش میچسبد: آیا کمون نیبایست از قدرت انقلابی دولت یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل بصورت طبقه حاکمه، بیشتر استفاده میکرد؟

سوسیال دموکراسی حکمفرمای رسمی معمولاً گریبان خود را از طرح وظائف مشخص پرولتاریا در انقلاب، یا بطور ساده با پوزخند کوتاه بینان خلاص میکرد و یا در بهترین حالات، با عبارت طفره جویانه و سفسطه آمیز: «بعد خواهیم دید». بدین ترتیب آنارشیست ها این حق را بدست می آوردند که علیه این سوسیال دموکراسی بگویند به وظیفه خود، که پرورش انقلابی کارگران است، خیانت میورزد. انگلس از تجربه آخرین انقلاب پرولتاریا استفاده نموده این مسئله را بطور کاملاً مشخصی مورد بررسی قرار میدهد که پرولتاریا خواه نسبت به بانک ها و خواه نسبت به دولت، چه روشی باید داشته باشد و چگونه باید عمل نماید.

### ۳. نامه به ببل

یکی از عالیتین و شاید هم عالیتین مباحثی که در تألیفات مارکس و انگلس راجع به دولت وجود دارد قسمت زیرین نامه ایست که انگلس در تاریخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵ به ببل نوشته است. بعنوان جمله معترضه باید بگوئیم تا آنجا که ما اطلاع داریم این نامه را ببل برای نخستین بار در جلد دوم یادداشت های خود (موسوم به «از زندگی من») بچاپ رساند که در سال ۱۹۱۱، یعنی ۳۶ سال پس از تنظیم و ارسال آن منتشر شده است.

انگلس در نامه خود به ببل ضمن انتقاد از همان طرح برنامه گتا که مارکس نیز در نامه مشهور خود به براکه آنرا مورد انتقاد قرار داده بود، بویژه به مسئله دولت اشاره نموده چنین مینویسد:



... «دولت آزاد خلقی بدولت آزاد تبدیل شده است. از نظر مفهوم گرامری این کلمات، دولت آزاد دولتی است که نسبت به افراد کشور خود آزادی عمل دارد یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. باید تمام این یاهه سرائیها را درباره دولت بدور انداخت، بخصوص پس از کمون که دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود. آنارشویست ها "دولت خلقی" را بیش از حد به چشم ما کشیده اند و حال آنکه در کتاب مارکس علیه پرودن و سپس در "مانیفست کمونیست" صریحاً گفته میشود که با استقرار رژیم اجتماعی سوسیالیستی سازمان دولتی بخودی خود منحل می شود (sich auflöst) و ناپدید میگردد. از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرائیست که باید از آن در مبارزه و در انقلاب برای سرکوب قهری مخالفین خود استفاده نمود، لذا صحبت در باره دولت آزاد خلقی کاملاً بی معنی است: مادام که پرولتاریا هنوز بدولت نیازمند است نیازش از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامیکه از وجود آزادی میتوان سخن گفت، آنگاه دیگر دولت هم بمعنای اخص کلمه وجود نخواهد داشت. باینجهت ما میتوانستیم پیشنهاد کنیم در همه جا بجای کلمه دولت کلمه "سازمان اشتراکی" (Gemeinwesen) گذارده شود که کلمه قدیمی آلمانی بسیار شایسته ایست و با کلمه فرانسه "کمون" مطابقت مینماید». (ص ۳۲۱-۳۲۲، نسخه آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامه حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامه مورخه ۵ مه سال ۱۸۷۵ مارکس)، مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آئزمن انگلس به اتفاق مارکس در لندن میزیست. بنابراین انگلس که در آخرین عبارت نامه خود کلمه «ما» استعمال میکند بدون شک از جانب خود و مارکس به پیشوای حزب کارگر آلمان پیشنهاد می نماید کلمه «دولت» را از برنامه حذف کنند و بجای آن کلمه «سازمان اشتراکی» را بگذارند.

اگر به سران «مارکسیسم» کمونی که بدلخواه اپورتونیست ها قلب ماهیت یافته، چنین اصطلاحی در برنامه پیشنهاد میشد چه زوزه هائی که آنها در باره «آنارشویسم» نمیکشیدند! بگذار زوزه بکشند. در عوض بورژوازی از آنها تعریف و تمجید خواهد کرد.

و اما ما بکار خود مشغول خواهیم بود. هنگام تجدید نظر در برنامه حزب ما حتماً باید توصیه انگلس و مارکس را مورد توجه قرار داد تا به حقیقت نزدیکتر بود و مارکسیسم را از تحریفات منزله ساخت و احیا نمود تا مبارزه طبقه کارگر را در راه رهائی وی صحیح تر هدایت کرد. در بین بلشویک ها قطعاً کسی یافت نخواهد شد که با توصیه انگلس و مارکس مخالف باشد. اشکالی که پیش خواهد آمد شاید فقط در مورد اصطلاح باشد. در زبان آلمانی برای «سازمان اشتراکی» دو کلمه وجود دارد و انگلس آن کلمه ای را برگزیده است که معنایش سازمان

اشتراکی جداگانه نیست بلکه مجموعه و سیستمی از این سازمانهاست. در زبان روسی چنین کلمه ای وجود ندارد و شاید این اجبار پیش آید که کلمه فرانسوی «کمون» انتخاب شود، گرچه این کلمه هم دارای نارسائیهایست.

از لحاظ تئوریک، مهمترین نکته در گفته انگلس اینست که «کمون دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود». پس از شرح فوق این نکته کاملاً مفهوم است. کمون جنبه دولت بودن را از دست میدهد، زیرا بر وی لازم می آید اقلیت اهالی (استثمار کنندگان) را سرکوب کند نه اکثریت را؛ کمون ماشین دولتی بورژوازی را خورد کرد؛ خود مردم بجای نیروی خاص برای سرکوب به صحنه آمدند. همه آنها – دور شدن از دولت بمعنای اخص کلمه است. و اگر کمون پابرجا میگردید، آنگاه آثار دولت بخودی خود «روبزوال میرفت» و بر کمون لازم نمی آمد مؤسسات آنرا «الغاء نماید» زیرا بتدریج که برای این مؤسسات کاری باقی نمی ماند خود از کار میافتادند.

«آنارشویست ها "دولت خلقی" را به چشم ما میکشند»؛ منظور انگلس در این گفتار مقدم بر همه باکونین و حملات وی به سوسیال دموکرات های آلمان است. انگلس این حملات را تا جائی صحیح میشمارد که «دولت خلقی» هم به همان اندازه «دولت آزاد خلقی» بی معنی و بهمان اندازه حاکی از دور شدن از سوسیالیسم است. انگلس میکوشد مبارزه سوسیال دموکرات های آلمان را علیه آنارشویست ها اصلاح کند، این مبارزه را در راه اصولی صحیحی بیاندازد و آنرا از خرافات اپورتونیستی در باره «دولت» منزه سازد. افسوس! نامه انگلس ۳۶ سال تمام به بوتیه فراموشی سپرده شد. ما در پائین خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی باز با سماجت، در حقیقت همان اشتباهاتی را تکرار میکند که انگلس از آن بر حذر می ساخت.

بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ نامه ای در پاسخ به انگلس نوشت و ضمن آن متذکر شد که با نظر وی در باره طرح برنامه «کاملاً موافق است» و لیکنخت را بمناسبت گذشتکاریش سرزنش نموده است (ص ۳۳۴ چاپ آلمانی یادداشت های بیل، جلد دوم). ولی با مراجعه به رساله بیل تحت عنوان «هدف های ما» استدلالاتی بکلی نادرستی درباره دولت مشاهده مینمائیم:

«دولت باید از دولتی که بنایش بر پایه سیادت طبقاتی نهاده شده به دولت خلقی بدل گردد» (چاپ آلمانی "Unsere Ziele" ۱۸۸۶، ص ۱۴).

اینست آنچه در چاپ نهم (نهم!) رساله بیل نگاشته شده است! شگفتی نیست که تکرار بسیار مصرانه استدلالاتی اپورتونیستی در باره دولت، این استدلالاتی را در سراپای وجود سوسیال دموکراسی آلمان رسوخ داده بود، بویژه هنگامیکه توضیحات انقلابی انگلس به بوتیه فراموشی سپرده شده بود و اوضاع و احوال نیز برای مدتها اندیشه انقلاب را «از سرها بدر کرده بود».

هنگام تحلیل آموزش مارکسیسم درباره دولت نمیتوان انتقاد از طرح برنامه ارفورت را، که انگلس در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ برای کائوتسکی فرستاده بود و فقط ده سال بعد در "Neue Zeit" منتشر گردید از نظر دور داشت، زیرا این مبحث بطور عمده به انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال دموکراسی در مسائل ساختمان دولتی اختصاص داده شده است.

ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که انگلس در مسائل مربوط به اقتصادیات هم تذکر بس گرانبهای داده که نشان میدهد با چه دقت و تعمقی تغییرات سرمایه داری نوین را تعقیب کرده و بهین جهت چگونه توانسته است تا درجه معینی وظائف عصر ما یعنی عصر امپریالیستی را نیز از پیش دریابد. اینک آن تذکر: در باره کلمه «بی نقشگی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه داری بکار برده شده، انگلس چنین مینویسد:

... «وقتی ما از شرکت های سهامی به مرحله ترست هائی گام میگذاریم که رشته های تام و تمامی از صنایع را تابع و انحصار خود نموده اند آنگاه در اینجا دیگر نه تنها تولید خصوصی بلکه بی نقشگی نیز از میان میرود» ("Neue Zeit" سال ۲۰، جلد ۱، ۱۹۰۲-۱۹۰۱ ص ۸).

در اینجا، از نظر ارزیابی تئوریک سرمایه داری نوین یعنی امپریالیسم، اساسی ترین نکته در نظر گرفته شده و آن اینکه سرمایه داری بدل به سرمایه داری انحصاری میگردد. روی کلمه اخیر باید تکیه کرد زیرا یکی از شایع ترین اشتباهات، این ادعای بورژوا - رفرمیستی است که گویا سرمایه داری انحصاری یا انحصاری دولتی، دیگر سرمایه داری نیست و لذا میتوان آنرا «سوسیالیسم دولتی» و نظایر آن نامید. البته ترست ها هیچگاه کاملاً از روی نقشه کار نکرده اند و اکنون هم کار نمیکنند و اصولاً نمیتوانند کار کنند. ولی در حدودی هم که آنها از روی نقشه کار میکنند و سلاطین سرمایه میزان تولید را در مقیاس ملی و حتی در مقیاس بین المللی از پیش بحساب میاورند و آنرا از روی نقشه تنظیم میکنند، باز سروکار ما با سرمایه داری است که ولو در مرحله نوینی است، باز بدون شک سرمایه داری است. «نزدیکی» یک چنین سرمایه داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی و آسانی و عملی بودن و تعویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد و بهیچوجه نباید دلیلی شمرده شود برای آنکه نسبت به نفی این انقلاب و آراستن سرمایه داری که تمام رفرمیست ها بدان مشغولند، با شکیبائی رفتار گردد.

ولی به مسئله دولت بازگردیم. انگلس در اینمورد تذکر سه گانه بسیار گرانبهای میدهد: نخست در باره جمهوری؛ دوم در باره ارتباط مسئله ملی با ساختمان دولت؛ سوم در باره خودمختاری محلی.

و اما در مورد جمهوری انگلس آنرا مرکز ثقل انتقاد خود از طرح برنامه ارفورت قرار داده

است. و اگر بیاد آوریم که برنامه ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمشقی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آنگاه بدون مبالغه میتوانیم بگوئیم که انتقاد انگلس در اینجا متوجه اپورتونیسیم تمام انترناسیونال دوم است.

انگلس مینویسد - «خواست های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است، آنچه فی الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد» (تکیه روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده میشود که قانون اساسی آلمان در حقیقت کپیء قانون اساسی کاملاً ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایشتاک، همانطور که ویلهلم لیبکنخت گفته است، «برگ ساتر حکومت مطلقه» است و اگر بخواهیم بر اساس آن قانون اساسی که به وجود دولت های کوچک و اتحاد دولتهای کوچک آلمان صورت قانونی میدهد، «همه ابزار کار را به مایملک اجتماعی تبدیل نمائیم» - «خام فکری عیان» خواهد بود.

انگلس که بخوبی میدانند نمیتوان در برنامه بطور لگال خواست جمهوری را برای آلمان مطرح نمود، اضافه میکند که «بمیان کشیدن این موضوع خطرناک است». ولی انگلس بطور صاف و ساده با این نظر بدیهی که «همه» بدان قناعت میورزند، سر آشتی ندارد و چنین ادامه میدهد: «اما با تمام این احوال و بهر نحوی از انحاء کار را باید به پیش راند. تا چه درجه ای این امر ضروریست موضوعیست که اپورتونیسیم که ویژه اکنون در بخش اعظمی از مطبوعات سوسیال دموکراتیک شیوع دارد (einreissende)، بخوبی آنرا نشان میدهد. از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیست ها و یا با یاد آوردن برخی اظهارات پیش از موقعی که در دوران حکمرمائی این قانون شده بود، اکنون میخواهند حزب نظام قانونی کنونی آلمان را برای اجرای مسالمت آمیز همه خواست های خود کافی شمارد»...

انگلس برای این فاکت اساسی که عمل سوسیال دموکراتهای آلمان مبتنی بر ترس از تجدید قانون استثنائی بوده است اهمیت درجه اول قائل میشود و بی پروا آنرا اپورتونیسیم می نامد و چون در آلمان جمهوری و آزادی وجود ندارد، سودای راه «مسالمت آمیز» را سودائی کاملاً خام می خواند. انگلس بحد کافی محتاط است که دست و پای خود را نبندد. او تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری و یا در کشورهای که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت آمیز بسوی سوسیالیسم را «میتوان تصور کرد» (فقط «تصور»!) ولی تکرار میکند که در آلمان،

... «در آلمان که حکومت تقریباً صاحب قدرت مطلقه است ولی رایشتاک و نیز هیچیک از مؤسسات انتخابی دیگر دارای قدرت واقعی نیستند، اعلام چنین شعاری، آنهم بدون هیچگونه

لزومی، معنایش آنستکه شخص برگ ساتر را از جلوی حکومت مطلقه بردارد و خود را بعنوان ساتر حائل آن گرداند»...

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان که این دستورها را «به بوته فراموشی» سپردند، همان نقش ساتر حکومت مطلقه را بازی کردند.

... «چنین سیاستی سرانجام فقط میتواند حزب را به راه خطا اندازد. مسائل کلی و مجرد سیاسی را در ردیف اول قرار میدهند و بدین ترتیب مسائل مبهم و مشخص را که بمحض پیش آمد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی بخودی خود در دستور روز قرار می گیرند، پشت پرده نهان میسازند. چه نتیجه ای ممکن است از اینکار حاصل آید جز اینکه حزب ناگهان در لحظه قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسائل قطعی عدم صراحت و فقدان وحدت حکمفرما گردد، زیرا این مسائل هیچگاه مورد بحث قرار نگرفته است...»

این فراموشی ملاحظات پراهمیت و اساسی بخاطر منافع آنی روز، این تلاش در راه کامیابیهای آنی و مبارزه برای نیل باین کامیابیها بدون در نظر گرفتن عواقب بعدی، این فدا کردن جنبش آینده بخاطر منافع روزمره – شاید هم انگیزه های «صادقانه» داشته باشد. ولی این اپورتونسیسم است و اپورتونسیسم هم خواهد ماند و من برآنم که اپورتونسیسم «صادقانه» از تمام انواع دیگر آن خطرناکتر است...

اگر چیزی مورد هیچگونه تردیدی نباشد، آن اینست که حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی میتوانند به سیادت برسند که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنانچه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است»...

انگلس در اینجا با وضوح خاصی یک ایده اساسی را که در تمام تألیفات مارکس همچون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار میکند و آن اینکه جمهوری دموکراتیک نزدیک ترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا این جمهوری، در عین اینکه بهیچوجه سیادت سرمایه و بنابراین ستمگری بر توده ها و نیز مبارزه طبقاتی را بر طرف نمیسازد، بطور ناگزیر دامنه این مبارزه را چنان بسط و گسترش میدهد و آنرا چنان آشکار و حاد میسازد که، چون امکان تأمین منافع اساسی توده های ستمکش فرا رسد، این امکان قطعاً و منحصراً بصورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده ها جامعه عمل بخود می پوشد. برای همه انترناسیونال دوم – اینها نیز از جمله «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است و این فراموشی را تاریخ حزب منشویک ها طی نخستین ششماهه انقلاب روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق العاده ای نمایان ساخت.

انگلس در مورد مسئلهٔ جمهوری فدراتیو بمناسبت ترکیب ملی اهالی، چنین نوشته است: «آیا چه چیز باید جایگزین آلمان کنونی بشود؟» (با آن قانون اساسی ارتجاعی سلطنتی و با آن تقسیم بندی به دولت های کوچک که بهمان درجه ارتجاعیست و بجای آنکه خصوصیات «پروسیگری» را در آلمان یعنی در یک واحد کل حل نماید، بدان ابدیت می بخشد). «بعقیدهٔ من پرولتاریا فقط میتواند شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را بکار برد. جمهوری فدراتیو هنوز هم بطور کلی در سرزمین پهناور ایالات متحده ضرورت دارد، گرچه در خاور آن دیگر این نوع جمهوری به رادعی بدل میشود. یک چنین جمهوری برای انگلستان که در آن چهار ملت در دو جزیره زندگی میکنند و با وجود داشتن یک پارلمان واحد سه سیستم قانونگذاری در کنار یکدیگر وجود دارد - گامی به پیش می بود. این جمهوری در کشور کوچک سوئیس اکنون دیرگاهی است به رادع مبدل شده است و اگر وجود جمهوری فدراتیو در این کشور هنوز هم قابل تحمل است علتش فقط آنستکه سوئیس به ایفای نقش یک عضو پاسیف سیستم دولتی اروپائی قناعت میورزد. فدراتیفی کردن آلمان بشیوهٔ سوئیس گام بزرگی به عقب خواهد بود. وجه تمایز دولت متحد از دولت کاملاً واحد در دو نکته زیرین است: نخست آنکه هر دولت جداگانه ای که وارد اتحاد میشود از خود قانونگذاری کشوری و جزائی مخصوص و سیستم قضائی مخصوص دارد و دوم آنکه در جنب مجلس ملی، مجلس مرکب از نمایندگان دولتها وجود دارد و در آن هر کانتون، اعم از کوچک و بزرگ، بعنوان یک کانتون رأی میدهد». تشکیل دولت متحد در آلمان گذار نیست بسوی یک دولت کاملاً واحد. «انقلاب از بالا» را که در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ رخ داد، نباید به عقب بازگرداند بلکه باید «با جنبش از پائین» تکمیل نمود.

انگلس نسبت به مسئلهٔ شکل های دولت نه تنها لاقیدی ابراز نمیدارد بلکه برعکس با منتهای دقت میکوشد همانا شکلهای انتقالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد تا در هر مورد جداگانه بنابر خصوصیات مشخص تاریخی آن، این نکته در نظر گرفته شود که آیا شکل انتقالی موجود انتقال از چه چیزی به چه چیزی است.

انگلس هم مانند مارکس، از نقطهٔ نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتاری از مرکزیت دموکراتیک و جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر دفاع میکند. او جمهوری فدراتیو را یا استثناء و رادعی در راه تکامل میداند و یا انتقال از سلطنت به جمهوری متمرکز که در بعضی شرایط خاص، «گامی به پیش» محسوب میشود. و در بین این شرایط خاص است که مسئلهٔ ملی به میان کشیده میشود. در تألیفات انگلس هم مانند مارکس، با وجود اینکه هر دوی آنها از خصلت ارتجاعی دولت های کوچک از اینکه این خصلت ارتجاعی در موارد معین و مشخص با مسئلهٔ ملی پرده پوشی میشود انتقاد بی امان میکنند، در هیچ جا حتی اثری از تمایل روی برتافتن از مسئلهٔ ملی وجود ندارد، همان تمایلی که غالباً در مارکسیست های هلند و لهستان که ماخذشان مبارزهٔ کاملاً

مشروع با ناسیونالیسم محدود خرده بورژوائی دولت های کوچک «خودی» است، وجود دارد. حتی در انگلستان که بحکم شرایط جغرافیائی و اشتراک زبان و نیز تاریخ صدها ساله، مسئله ملی بخش های کوچک کوچک انگلستان ظاهراً «پایان یافته» بنظر میرسد، حتی در اینجا انگلس این فاکت بدیهی را در نظر میگیرد که مسئله ملی هنوز برطرف نشده و لذا جمهوری فدراتیو را «گامی به پیش» میدانند. بدیهی است در این مورد حتی اثری از اینکه از انتقاد نواقص جمهوری فدراتیو و یا از تبلیغات کاملاً قطعی و مبارزه در راه جمهوری واحد متمرکز و دموکراتیک خودداری شده باشد وجود ندارد.

ولی انگلس برای مرکزیت دموکراتیک بهیچوجه آن مفهوم بروکراتیکی را قائل نیست که ایده ثولوگهای بورژوازی و خرده بورژوازی و نیز آنارشیست ها که خود از زمره اخیرند، بکار میبرند. مرکزیت در نظر انگلس بهیچوجه ناسخ آن خودمختاری وسیع محلی نیست که در صورت دفاع داوطلبانه «کمونها» و استانها از وحدت کشور، هرگونه بوروکراتیسم و هرگونه «فرماندهی» از بالا را قطعاً از بین می برد.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه ای مارکسیسم درباره دولت چنین می نویسد: ... «پس، یک جمهوری واحد، - ولی نه بمعنای جمهوری کنونی فرانسه که چیزی جز همان امپراتوری بدون امپراتور نیست که در سال ۱۷۹۸ تأسیس گردید. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر یک از شهرستانهای فرانسه و هر کمون (Gemeinde)، طبق نمونه آمریکا از خودمختاری کامل برخوردار بود، و این چیزی است که ما هم باید داشته باشیم. اینکه چگونه باید تشکیل خودمختاری داد و چگونه میتوان بدون بورکراسی کارها را از پیش برد، موضوعیست که آمریکا و نخستین جمهوری فرانسه به ما نشان داده و ثابت نموده است و اکنون هم کانادا، استرالیا و مستعمرات دیگر انگلستان نشان میدهند. و این نوع خودمختاری های ایالتی و کمونی، از مثلاً فدرالیسم سوئیس مؤسسات بمراتب آزادتری هستند؛ راست است که در سوئیس کانتون در مقابل بوند» (یعنی در مقابل تمام دولت فدراتیو) «دارای استقلال زیاد است، ولی در عین حال در مقابل بخش (بتسیرک) و کمون نیز مستقل است. حکومت هر کانتون برای بخش ها بخشدار (اشتات هالتر) و کلاتر تعیین میکند و این چیزی است که در کشورهای انگلیسی زبان ابداً وجود ندارد و ما در کشور خود در آینده باید با همان قطعیتی آنها براندازیم که لاندراتها و رگیرونگس راتها پروسی» (کمیسرها، بخشدارها، استاندارها و بطور کلی مستخدمین دولتی منتصب از بالا) «را برخواهیم انداخت». انگلس بر طبق این نظر، پیشنهاد میکند که ماده برنامه خودمختاری چنین فرمولبندی شود: «عملی نمودن خودمختاری کامل در استانها» (در نواحی) «و بخشها و کمونها بتوسط مستخدمینی که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده باشند؛ الغاء کلیه مقامات محلی و ایالتی که از طرف دولت منصوب میگرددند».

من در روزنامه «پراودا» (شماره ۶۸ مورخه ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که از طرف کرنسکی و سایر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده به این موضوع اشاره کرده ام (۳\*) که نمایندگان باصطلاح سوسیالیست باصطلاح دموکراسی باصطلاح انقلابی با چه طرز فاحشی در مورد ماده مزبور و بدیهی است نه تنها در مورد این ماده - از دموکراتیسم انحراف جسته اند. بدیهی است کسانی که خود را با عقد «ائتلاف» به بورژوازی امپریالیست وابسته نموده اند گوش شنوای این تذکرات را نداشته اند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس پندار خرافی فوق العاده شایعی - بویژه میان دموکراسی خرده بورژوائی - که بنابراین گویا جمهوری فدراتیو حتماً آزادی هائی بیش از یک جمهوری متمرکز در بر دارد، بکمک فاکت و امثله بسیار دقیق رد میکند. این پندار، نادرست است و فاکتهائی که انگلس درباره جمهوری متمرکز فرانسه در سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۸ و جمهوری فدراتیو سوئیس ارائه میدهد، این نظر را رد می کند. جمهوری متمرکز واقعاً دموکراتیک همیشه بیش از جمهوری فدراتیو آزادی داده است. یا بعبارت دیگر: بزرگترین آزادی محلی، منطقه ای و غیره که تاریخ بخود دیده بتوسط جمهوری متمرکز داده شده نه جمهوری فدراتیو. در ترویج و تبلیغ «ترویج - پروپاگاندا، تبلیغ - آژیتاسیون. مترجم» حزبی ما نسبت به این فاکت و بطور کلی نسبت به تمام مسئله جمهوری فدراتیو و متمرکز و خودمختاری محلی توجه کافی معطوف نشده و نمیشود.

#### ۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب

#### «جنگ داخلی» مارکس

در پیش گفتار سومین چاپ کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» - که تاریخ نگارش آن ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ است و برای نخستین بار در مجله "Neue Zeit" بچاپ رسیده - انگلس در حالیکه تذکرات ضمنی جالبی در باره مسائل مربوط به روش نسبت به دولت میدهد، درس های کمون را بوضوح شگرفی تلخیص می نماید. این تلخیص که از تمام تجربه نویسنده در دوران بیست ساله پس از کمون، سرشار و بویژه علیه «ایمان خرافی نسبت به دولت» که در آلمان شایع بود متوجه است، از لحاظ مسئله مورد بحث حقاً میتواند آخرین کلام مارکسیسم نامیده شود.

انگلس میگوید: «کارگران در فرانسه، پس از هر انقلابی مسلح بوده اند»؛ «لذا بورژواهایی که زمام امور دولت را در دست داشتند خلع سلاح کارگران را نخستین فرض خود میدانستند. از اینجا است که پس از هر انقلاب که بتوسط کارگران به پیروزی میرسد مبارزه نوینی آغاز میگردد و به



از نتیجه تجربه انقلاب های بورژوازی بسیار موجز و بهمان درجه هم گویا است. کنه مطلب ضمناً در مورد مسئله دولت نیز اینجا بطرز شگرفی استنباط شده است (آیا طبقه ستمکش اسلحه دارد یا نه؟). همین کنه مطلب است که خواه پروفیسورهای که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی هستند و خواه دموکراتهای خرده بورژوا بیش از هر چیز نادیده می انگارند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روس تسره تلی «منشویک» و «ایضاً مارکسیست» این افتخار (افتخار کاونیاکی) نصیبش شد که این راز انقلابهای بورژوازی را بروز دهد. تسره تلی در سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود عزم راسخ بورژوازی را به خلع سلاح کارگران پتروگراد از زبان پراند و البته این تصمیم را، هم تصمیم خود و هم ناشی از ضرورت «دولتی» بطور اعم، وانمود میساخت!

نطق تاریخی تسره تلی در یازدهم ژوئن برای هر نویسنده تاریخ انقلاب ۱۹۱۷ یکی از تصویرهای کاملاً روشنی خواهد بود که نشان میدهد چگونه ائتلاف اس ارها و منشویک ها تحت سرپرستی آقای تسره تلی بجانب بورژوازی گروید و در جبهه مخالف پرولتاریای انقلابی قرار گرفت. تذکر ضمنی دیگر انگلس که ایضاً با مسئله دولت ارتباط دارد، مربوط به مذهب است. میدانیم که سوسیال دموکراسی آلمان به نسبتی که فساد دامنگیرش میشد و بیشتر اپورتونیستی میگردید، بیش از پیش از پیش از فرمول مشهور: «اعلام مذهب بعنوان یک امر شخصی» تعبیرهای کوتاه بینانه کج و معوجی میکرد. عبارت دیگر: این فرمول طوری تعبیر میگردید که گویا برای حزب پرولتاریای انقلابی هم موضوع مذهب یک امر شخصی است!! بر ضد همین خیانت کامل به برنامه انقلابی پرولتاریا بود که انگلس قیام کرد. ضمناً انگلس در سال ۱۸۹۱ فقط نطفه های بسیار ضعیفی از اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده می نمود و بهمین جهت هم در گفتار خود حداکثر احتیاط را رعایت میکرد:

«از آنجا که در کمون تقریباً تنها کارگران یا نمایندگان با اعتبار کارگران اجلاس مینمودند، لذا تصویبنامه های آنها جنبه جداً پرولتاری داشت. یا در این تصویبنامه ها فرمهای اعلام میگشت که بورژوازی جمهوریخواه تنها در نتیجه جبن رذیلانه خود از اجرای آنها استنکاف ورزید و حال آنکه فرمهای مزبور پایه ضروری فعالیت آزاد طبقه کارگر را تشکیل میدهند. از این قبیل است عملی نمودن اصلی که بموجب آن مذهب برای دولت یک امر صرفاً شخصی است. و یا اینکه کمون تصویبنامه هائی صادر میکرد که مستقیماً منافع طبقه کارگر را منعکس مینمود و تا اندازه ای هم بنظام اجتماعی کهن عمیقاً لطمه وارد می ساخت»...

انگلس عمداً روی کلمات «برای دولت» تکیه میکند و ضربه را درست به قلب اپورتونیسم

آلمانی وارد می آورد که مذهب را برای حزب امر شخصی اعلام میداشت و بدینطریق حزب پرولتاریای انقلابی را تا سطح مبتذلترین خرده بورژواهای «آزاد فکری» تنزل میداد که حاضرند موضوع آزاد بودن از هرگونه مذهب را مجاز شمردند ولی از وظیفه مبارزه حزبی علیه افیون مذهبی که مردم را تحمیق می نماید، دست بشویند.

مورخ آینده سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام تحقیق درباره ریشه های ورشکستگی ننگین آن در سال ۱۹۱۴، مدارک جالب بسیاری در این باره بدست خواهد آورد که از اظهارات طفره جویانه ای که در مقالات کائوتسکی، پیشوای مسلکی حزب مندرج است و در را چهار طاق به روی اپورتونیسیم باز میکند، آغاز گشته و به روش حزب نسبت به "Los-von-Kirche-Bewegung" (جنبش جدائی از کلیسا) در سال ۱۹۱۳ پایان می یابد.

ولی باین مطلب پردازیم که انگلس چگونه بیست سال پس از کمون، درسهای آنرا برای پرولتاریای مبارز تلخیص نموده است.

اینک درس هائی که انگلس در نخستین ردیف قرار داده است:

«آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی، بوروکراسی که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن زمان بعد هر دولت تازه ای آنرا بعنوان ابزار مطلوبی به ارث می برد و علیه مخالفین خود از آن استفاده میکرد، قدرتی بود که میبایست همانگونه که در پاریس سقوط کرد، در همه جای فرانسه سقوط نماید.

از همان آغاز کار بر کمون لازم آمد تصدیق کند که طبقه کارگر پس از رسیدن به سیادت، دیگر نمیتواند با ماشین دولتی کهنه امور را اداره کند و طبقه کارگر، برای اینکه سیادت تازه بکف آورده خود را مجدداً از دست ندهد، باید از یک طرف تمام ماشین کهنه ستمگری را که تا اینزمان علیه وی به کار میرفته است از میان بردارد و از سوی دیگر وضع خود را در برابر وکلاء خودی و مستخدمین دولتی خودی تأمین کند بدین نحو که همه آنها را بدون استثنا در هر زمانی قابل تعویض بداند»...

انگلس مکرر در مکرر تأکید میورزد که نه تنها در رژیم سلطنت بلکه در جمهوری دموکراتیک نیز دولت همچنان دولت باقی می ماند، یعنی علامت مشخصه اساسی خود را که عبارت است از: تبدیل صاحبان مشاغل یعنی «خادمین جامعه» و ارگان های آن به سروران جامعه - حفظ میکند.

... «علیه این تبدیل دولت و ارگان های دولت از خادمین جامعه به سروران جامعه که برای هر دولتی که تاکنون وجود داشته ناگزیر بوده است، کمون دو شیوه بدون اشتباه بکار برد. نخست اینکه برای تمام مشاغل اداری، قضائی و فرهنگ ملی کسانی را تعیین مینمود که از طریق انتخابات

همگانی برگزیده شده بودند و ضمناً حقی را معمول نمود که بموجب آن این منتخبین در هر زمانی بنا بر تصمیم انتخاب کنندگان باز خوانده میشدند. دوم اینکه به همه صاحبان مشاغل، اعم از خرد و بزرگ فقط حقوقی میداد که دیگر کارگران دریافت میداشتند. بطور کلی حداکثر حقوقی که کمون می پرداخت ۶۰۰۰ فرانک بود (۴\*۰). بدین طریق، حتی اگر اعتبارنامه های امپراتیف نمایندگان مؤسسات انتخابی را هم که کمون علاوه بر اقدامات فوق معمول نموده بود در نظر نگیریم، باز مانع مطمئنی در راه مقام پرستی و جاه طلبی ایجاد شده بود»...

انگلس در اینجا به آن حد جالبی میرسد که در آن، دموکراسی پیگیر از یکسو به سوسیالیسم تبدیل میشود و از سوی دیگر سوسیالیسم را طلب میکند. زیرا برای محو دولت باید وظائف خدمت دولتی را به آنچنان اعمال ساده کنترل و حساب بدل نمود که از عهده و قوه اکثریت عظیم اهالی و سپس از عهده و قوه فرد فرد همه اهالی ساخته باشد. و اما برانداختن کامل جاه طلبی لازم اش اینست که مقامات «افتخاری» در دستگاه دولتی، ولو بدون مداخل هم باشد بر عکس آنچه که همواره در آزادترین کشورهای سرمایه داری مشاهده میشود، نه تواند بعنوان پلی برای رسیدن به مشاغل پر مداخل در بانک ها و شرکت های سهامی مورد استفاده قرار گیرد.

ولی انگلس مرتکب اشتباهی نمیشود که مثلاً برخی از مارکسیستها در مورد مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مرتکب شده میگویند: گویا چنین حقی در دوران سرمایه داری غیر ممکن و در دوران سوسیالیسم زائد است. یک چنین استدلال بظاهر ظریف و در واقع نادرست را میتوان درباره هر مؤسسه دموکراتیک و از آنجمله درباره دادن حقوق اندک به مستخدمین دولتی تکرار کرد، زیرا دموکراتیسم تا آخرین مرحله پیگیر در دوران سرمایه داری غیرممکن است و در دوران سوسیالیسم هم هرگونه دموکراسی رو به زوال خواهد رفت.

این - سفسطه ایست شبیه به آن شوخی قدیمی که میگفتند آیا انسان با کم شدن یک مو از سرش طاس خواهد شد.

تکامل دموکراسی تا آخرین مرحله، تفحص شکلهای این تکامل، آزمایش این شکل ها در عمل و غیره - همه اینها یکی از وظائف متشکله مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراتیسمی، اگر مجزا منظور گردد، سوسیالیسم ببار نخواهد آورد ولی در زندگی هیچگاه دموکراتیسم «مجزا منظور نگردیده» بلکه «یکجا منظور میگردد»، تأثیر خود را به اقتصادیات هم می بخشد، اصلاح آنها تسریع میکند، خود تحت تأثیر تکامل اقتصادی قرار میگیرد و غیره. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده.

انگلس چنین ادامه میدهد:

... «این انفجار (Sprengung) قدرت کهنه دولتی و تعویض آن با یک قدرت نوین و واقعاً

دموکراتیک، مفصلاً در بخش سوم «جنگ داخلی» تشریح شده است. ولی مکث مختصر دیگری در روی پاره ای از خصوصیات این تعویض در اینجا لازم آمد، زیرا همانا در آلمان است که ایمان خرافی نسبت به دولت از عالم فلسفه گذشته و تمام ذهن بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران را فرا گرفته است. بموجب تعلیمات فلاسفه، دولت «تحقق ایده» و یا، بزبان فلسفی، سلطنت الهی در زمین است، دولت آنچنان عرصه ایست که در آن حقیقت و عدالت سرمدی جامعه عمل بخود پوشیده و یا باید بپوشد. از اینجا است که تجلیل خرافی دولت و تمامی آنچه که با دولت ارتباطی دارد سرچشمه میگیرد، — و این تجلیل خرافی از آنجهت به آسانی ریشه دار میشود که افراد از همان کودکی با این فکر خو میگیرند که گویا امور و مصالحی که برای تمام جامعه جنبه عمومی دارد بهیچ طرزى ممکن نیست عملی شده و حراست گردد مگر بشیوه پیشین یعنی بتوسط دولت و مستخدمین آن که کرسی های پر مداخل به آنان ارزانی شده است. افراد تصور میکنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها میسازند و هوادار جمهوری دموکراتیک میگردند، یک گام فوق العاده جسورانه ای به پیش برمیدارند. و حال آنکه در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و جمهوری دموکراتیک هم از این حیث بهیچوجه دست کمی از سلطنت ندارد. دولت در بهترین موارد هم بلائی است که پرولتاریا، پس از پیروزی در مبارزه برای احراز سیادت طبقاتی، آنرا به ارث می برد؛ پرولتاریای پیروزمند نیز، نظیر کمون، ناگزیر خواهد بود بیدرنگ بدترین جوانب این بلا را قطع کند تا نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما می یابد قادر باشد تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند».

انگلس به آلمانها زنهار باش میداد که مبادا، بمناسبت تعویض سلطنت با جمهوری، اصول سوسیالیسم را در مسئله دولت بطور اعم، فراموش کنند. زنهار باش های وی اکنون بمنزله درس مستقیمی است برای آقایان تسره تلی ها و چرنف ها که در پراتیک «ائتلافی» خود ایمان خرافی نسبت به دولت ابراز داشتند و آنرا تجلیل خرافی نمودند.

دو تذکر دیگر: ۱) اگر انگلس میگوید که دولت در دوران جمهوری دموکراتیک نیز همچنان «ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر» باقی میماند و از این حیث از دوران سلطنت «دست کمی ندارد»، برخلاف آنچه که برخی از آنارشیست ها «می آموزند»، معنایش بهیچوجه این نیست که شکل ستمگری بحال پرولتاریا بی تفاوت است. آن شکلی از مبارزه طبقاتی و ستمگری طبقاتی که دامنه دارتر، آزادتر و آشکارتر است برای پرولتاریا در امر مبارزه وی برای محو طبقات بطور اعم، تسهیلات عظیمی را فراهم مینماید.

۲) و اما اینکه چرا فقط نسل جدید قادر خواهد بود تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند، — نکته ایست که با مسئله فائق آمدن بر دموکراسی ارتباط دارد و ما هم اکنون به بررسی آن می پردازیم.

## ۶. گفتار انگلس درباره فائق آمدن بر دموکراسی

انگلس بمناسبت طرح مسئله مربوط به نادرستی عملی عنوان «سوسیال – دموکرات»، لازم دید در این باره اظهار نظر کند.

انگلس در پیشگفتار مجموعه مقالات سالهای ۱۸۷۰-۱۸۸۰ خود که به مباحث مختلف و بیش از همه به موضوعات دارای جنبه «بین المللی» («5\*Internationales aus dem Volksstaat») مربوط و تاریخ نگارش آن سوم ژانویه ۱۸۹۴، یعنی یکسال و نیم پیش از مرگ انگلس است مینویسد که در همه مقاله ها کلمه «کمونیست» بکار میرود نه «سوسیال – دموکرات» زیرا در آن هنگام پرودنیست ها در فرانسه و طرفداران لاسال در آلمان خود را سوسیال دموکرات مینامیدند.

انگلس مطلب را چنین ادامه میدهد: ... «بنابراین مارکس و من بهیچوجه نمیتوانستیم برای بیان نقطه نظر ویژه خود اصطلاحی را که تا این درجه کشدار است استعمال کنیم. اکنون جریان اوضاع بر منوال دیگرگیت و این کلمه («سوسیال دموکرات») شاید بتواند جور آید (magpassieren)، گویانکه کلمه مزبور برای حزبی که برنامه اقتصادی صرفاً یک برنامه بطور اعم سوسیالیستی نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است، – برای حزبی که هدف نهائی سیاسیش فائق آمدن بر تمامی دولت و بنابراین ایضا فائق آمدن بر دموکراسی است، – همچنان نادقیق (ناجور، unpassend) باقی می ماند. ولی اسامی احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچگاه با خود آنها کاملاً جور نیست؛ حزب رشد می یابد، نام باقی می ماند».

انگلس دیالکتیسیست تا بازپسین دم به دیالکتیک وفادار است. وی میگوید من و مارکس نامی عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم ولی حزب واقعی یعنی حزب توده ای پرولتاری وجود نداشت. اکنون (پایان سده نوزدهم) حزب واقعی وجود دارد ولی نام آن از نظر علمی نادرست است. عیبی ندارد، «جور خواهد شد» همینقدر باشد که حزب رشد کند، همینقدر باشد که این عدم دقت علمی نام حزب از خود وی پوشیده نماند و مانع آن نگردد که حزب در جهت صحیح رشد کند! شاید شوخ طبعی بخواند ما بلشویکها را هم انگلس وار تسلی داده بگوید: ما حزب واقعی داریم و این حزب بنحوی عالی رشد میکند؛ کلمه بی معنی و ناهنجاری نظیر «بلشویک» نیز که مطلقاً مبین هیچ چیزی نیست جز این واقعه صرفاً تصادفی که ما در کنگره بروگسل – لندن در سال ۱۹۰۳ در بلشینیستوا ﴿کلمه بلشینیستوا یعنی اکثریت. عنوان بلشویک از این کلمه مشتق است. مترجم﴾ بودیم، «جور خواهد آمد»... شاید اکنون که تعقیب های ماه ژوئیه و اوت حزب ما از طرف جمهوری خواهان و دموکراسی «انقلابی» خرده بورژوائی نام «بلشویک» را اینقدر در نظر همه

مردم محترم ساخته و علاوه بر آن نشان داده که حزب ما ضمن رشد واقعی خود چه گام عظیم و تاریخی به پیش برداشته است، من هم در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر نام حزبمان تردید حاصل کنم. شاید من به رفقای خود پیشنهاد «مصالحه ای» بکنم: حزب را کمونیست بنامیم و کلمه بلشویک را در هلال بگذاریم...

ولی موضوع نام حزب اهمیتش به مراتب از موضوع روش پرولتاریای انقلابی نسبت بدولت کمتر است.

در استدلالات عادی راجع به دولت دائماً آن اشتباهی را مرتکب میشوند که در اینجا انگلس راجع به آن زنهار باش میدهد و ما هم قبلاً ضمن مطلب آنرا خاطرنشان ساختیم. یعنی: دائماً فراموش میکنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است. چنین ادعائی در نظر اول بینهایت عجیب و نامفهوم بنظر میرسد؛ شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد زیرا بالاخره دموکراسی همان تصدیق یک چنین اصلی هم هست؟

نه. دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست. دموکراسی عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک یک طبقه بر طبقه دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

ما هدف نهائی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوه قهریه متشکل و سیستماتیک و بطور کلی هرگونه اعمال قوه قهریه نسبت به افراد قرار میدهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما که در راه سوسیالیسم میکوشیم یقین داریم که سوسیالیسم با رشد خود به مرحله کمونیسم خواهد رسید و بدینمناسبت هرگونه ضرورت اعمال قوه قهریه نسبت به افراد بطور کلی و تبعیت یک فرد از فرد دیگر و یک بخش اهالی از بخش دیگر از میان میرود زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند.

انگلس برای تأکید همین عنصر عادت است که از نسل نوین یعنی از نسلی سخن میراند که «در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما یافته قادر خواهد بود تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند»، هرگونه دولتمداری و از آنجمله دولتمداری جمهوری دموکراتیک را.

برای توضیح این مطلب بررسی موضوع پایه های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

\* زیرنویس ها

(۳\*) رجوع شود به جلد ۲۴ کلیات لنین، چاپ چهارم روسی، ص ۴۹۷-۴۹۹، ه. ت.

(۴\*) این مبلغ بنرخ رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل است ولی بنرخ فعلی قریب ۶۰۰۰ روبل میشود. بلشویک هائی که پیشنهاد میکنند مثلاً در انجمن های شهری ۹۰۰۰ روبل حقوق داده شود و حداکثر حقوق را در سراسر کشور ۶۰۰۰ روبل – که وجهی کافی است پیشنهاد نمیکنند، مرتکب یک عملی بکل نابخشودنی میگردند.

(۵\*) «موضوعات بین المللی از مبحث «دولت خلق»». مترجم.

\* توضیح

۲۴۲ – برنامه ارفورت – این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت بجای برنامه سال ۱۸۷۵ یعنی برنامه گتا پذیرفته شد. انگلس اشتباهات برنامه ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «درباره انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرار داده است.

﴿ادامه دارد﴾